



روایت امیرعلی جوادیان
از عکس ماندگارش در گمرک خرمشهر

حس غریب جنگ

دو دلیل لباس نظامی تنشانی نباشد: یکی به این دلیل که لباس سفید و زیرپیراهنی تنشانی باشد که بهشان شلیک نکنند. یکی هم به این دلیل که به اینها یاد داده بودند موقع اسارت و روز اول نباید رده‌ها تان مشخص باشند. مثلاً مشخص نباشد که فرماندهان تان کی اند که ایرانی‌ها از شان اطلاعات بگیرند. چون بچه‌های اطلاعات بلافاصله به فرمانده‌ها نیاز داشتند تا از اینها مثلاً چیزهای جنگی را بپرسند. اینها به این دو دلیل لباسشان را در می‌آوردند. اکثراً لخت بودند. من خیلی از این عکس‌ها دارم که اسرا لختند؛ مثلاً زیرپیراهن و شلوار و این چیزها تنشانی است و لباس نظامی ندارند. این کلاه‌ها را هم همین‌طور می‌ریختند توی سنگرهاشان یا این طرف و آن طرف. مثلاً سنگر منفجر می‌شد و کلاه‌ها می‌ریخت بیرون. آن صحنه، صحنه خیلی عجیب و غریبی بود که مثلاً این همه کلاه ریخته روی زمین و نشان می‌داد چقدر آدم اینجا بوده. ما با کاظم اخوان جاهایی می‌رفتیم که از توی سنگر عراقی‌ها اسیر می‌آمد بیرون. این خیلی برای ما اهمیت داشت که عکس‌های این شکلی بگیریم. البته خیلی هم خطرناک بود. ممکن بود این اسیری که پنج دقیقه قبلیش داشته مقاومت می‌کرده، هر کسی را برای دفاع از خودش بزند. به جرأت می‌توانم بگویم کمتر عکس‌هایی عکس‌های این جور دارند. عکاس‌هایی از اسرا در خود منطقه عکس دارند که بچه‌های نسل جنگند، یعنی با علاقه و در نسبتی که با جنگ داشتند عکاس جنگ شده بودند. به دلیل اینکه این عکس خیلی حس جنگ را دارد، ماندگار شد.

روزها همراه کاظم اخوان توی سنگرها می‌گشتیم تا خرمشهر آزاد شد و رفتیم آنجا. جزو اولین نفرهایی بودیم که وارد خرمشهر شدیم. اصلاً نمی‌دانستیم کجا باید برویم و چه کار باید بکنیم. اوایل صبح بود که وارد شهر شدیم. معمولاً من و کاظم اخوان توی خط می‌خوابیدیم تا به اتفاقاتی که می‌افتد نزدیک باشیم. سنگری در چهار، پنج کیلومتری خرمشهر بود، جایی بود که بالودر کنده بودند و چیزهایی مثل میکا از زمین بیرون زده بود و می‌گفتند اینجا معدن میکاست. شب را آنجا خوابیدیم. صبح که گفتند عملیات شده، ما هم حرکت کردیم. توپخانه عراق مرتب می‌زد و هر لحظه ممکن بود برای ما اتفاقی بیفتد.

همه می‌گفتند خرمشهر را می‌گیریم. توی ذهنم این می‌گذشت که توی شهر به صحنه جنگ‌های تن به تن برمی‌خوریم. خودم را آماده کرده بودم عکس‌های این جور بگیرم. اصلاً تصویری از صحنه‌های جور دیگر نداشتم. من و کاظم اخوان و حسین حیدری با هم بودیم. سه تایی با هم وارد گمرک خرمشهر شدیم. همین‌طور که ذره‌ذره با هم جلو رفتیم، رسیدیم به جایی که آن کلاه‌ها ریخته بود. اگر دقت کنید توی عکس خود کاظم اخوان هم هست. عکس را من گرفتم؛ کاظم اخوان پشتش به من بود و حسین حیدری هم آن جلوتر ایستاده بود. هر دو تادر عکس هستند. کلاه‌ها همین‌طور روی زمین ریخته بود. کلاه عراقی‌ها بود که موقعی که اسیر می‌شدند در آورده بودند و انداخته بودند زمین. وقتی اسیر می‌شدند سعی می‌کردند به



۱۳۴۲/۳/۱۵

بذر انقلاب

حتی اگر مطمئن باشیم هیچ کسی در هیچ کجا از تاریخ درس نگرفته، خاطرات مربوط به امام هدیچنان لذت بخش و شنیدنی است، حتی گویی که از شنیدن درس‌ها و پیام‌های انتزاعی این خاطرات پو باشد. این خاصیت ققنوس تاریخ است که هر بار از خاکستر حکایت‌هایش زنده‌تر از قبل بیرون می‌آید.